

شب‌نم سلطانی

طبیعت بی چمن درونم
تن می‌دهد به غریبه‌ای ملموس مثل جنس پیرهن
تن می‌دهم به باد
آبستن می‌شوم مثل گیاهی تن داده به گناه
و صدای زنی شعر می‌خواند
و آستین من است پاک می‌کند اشک‌هایش را
برای خداحافظی دست ندارم که تکان بدهم
دست‌ها همیشه در کار کلمات بوده‌اند

ما تنهایی تلخ دو پیرهن هستیم
که به چمدان‌های دور از هم سفر کرده‌اند
با تداعی پوست یکدیگر در حافظه‌ی جیب

زنی در تو گل‌ها را آب می‌دهد
برای گرده افشانی سال بعد
خداحافظ

نشانه‌ی کوچکی از زخمی بود که خون گرم‌اش
ریخت توی رگ‌های تو با دیوارهای آبی و خیس از عرق
عرق از انگورهایی که دست به کار تخمیر ما شدند
خاطره‌ام مثل چوبی مرغوب می‌شود میز کوچکی
برای استکان‌ها و آشیانه‌ها
برای زیرسیگاری‌های شیشه‌ای
برای کیک تولد برای تصمیم‌های منطقی
سکوت کن
و به یاد بیاور
که ما مرده‌ایم.